

تصویر هایی از صدر اسلام (بخش ۵) مجد رسول الله و رهبران اسلام از نگاه متون شیعه

تاریخ نا نوشته اسلام :

شیعه در اوج کینه توزی اش به همه مخالفان امامت موروثی ، سندی بسیار روشن کننده را به جا می گذارد. اگر بر علی چنین رفت ، بر دیگران ، بر نو مسلمانان اجباری چه رفته است ؟

این مخالفان گمنام ، این انسان های آزاده بر آمده از میان توده عرب گرفتار فتنه اسلام کسی را نداشته اند که برایشان تاریخ بنویسد. از شکافی که تنش در میان مدعیان رهبری پس از مجد ایجاد کرده است ، یک بار دیگر می توان تاریخ واقعی حوادث صدر اسلام را آن گونه که فی نفسه، روی داده اند، از نو با بینشی سنجشگر و دادگزار باز نویسی کرد....
وحشت آفرینی مهمترین ویژه گی تجربه دینی مجد است که زمینه ذهنی اصلی قرآن را به آشکارا تسخیر کرده است.

ادامه از بخش چهارم :...

با آشنایی با ویژه گی اصلی ذهنیت شیعه می توان پیش بینی کرد که چگونه گروه کوچک شیعیان علی ضد حمله اش را سازمان می دهد. خطوط اصلی این ضد حمله یا سیاست که در تاریخ شیعه کم و بیش ادامه یافته است . در روایت بعدی می آید :

تعریف شیعه از کافر به روایت یک امام آن :

(« از زبان ابوذر می خوانیم که پیامبر در يك سخنرانی گفت: «هرکس پس از من مانع خلیفه شدن علی شود و خودش به خلافت بنشیند کافر است و به جنگ با خدا و پیامبر برخاسته است. هرکس درباره ی حقانیت علی برای جانشینی من شك کند کافر است.» [۲۸ / ۱۵۰]

امام صادق گوید: پس از آنکه ابوبکر در سقیفه جانشین پیامبر شد، علی را لحاف پیچ کرده به زور به مسجد بردند تا بیعت کنند... »

نخست از زبان ابوذر می آید که هر کس به جز علی خلیفه شود و یا در کار خلافت او کارشکنی کند کافر است. این سند نشان میدهد که شیعیان ، نه تنها نزدیک ترین یاران مجد که همه بیعت کننده گان با سه خلیفه اول را کافر می دانند. این روایتی آشنا در ادامه همان اخلاق شهید سازی و کینه توزی ابدی شیعه است.

دوم از زبان «امام صادق» روشن ساخته می شود که نویسندگان سند ۳۴ نفره چگونه «رای جمعی مسلمانان» را سازمان داده اند. اینان با لحاف پیچ کردن علی، نزدیک ترین یار مجد و بیعت گرفتن از او، روشن می کنند که از دیگران ، از بی نام و نشان ها ، از افراد عادی با چه روش هایی برای خلیفه ای که خود در جمعی کوچک از میان مدعیان خلافت بر گزیده اند ، چه کرده اند.

تاریخ نانوشته اسلام :

شیعه درست در اوج کینه توزی هیستری و گمپلکسی اش به همه مخالفان امامت موروثی ، سندی بسیار روشن کننده را به جا می گذارد. اگر بر علی چنین رفت ، بر دیگران ، بر نو مسلمانان اجباری چه رفته است ؟ (3)
این مخالفان گمنام ، این انسان های آزاده بر آمده از میان توده عرب گرفتار فتنه اسلام کسی را نداشته اند که برایشان تاریخ بنویسد. از شکافی که تنش در میان مدعیان رهبری پس از مجد ایجاد کرده است ، یک بار دیگر می توان تاریخ واقعی حوادث صدر اسلام را آن گونه که فی نفسه، روی داده اند، از نو با بینشی سنجشگر و دادگزار باز نویسی کرد. در پاراگرافهای بعدی می بینیم که شهید نمایی و مظلوم نمایی شیعه با چگونه ادعاهایی ساخته و پرداخته می شود.

در روایت بعدی می آید :

(«امام صادق گوید: امیرالمؤمنین به نزد ابوبکر رفته گفت: «مگر پیامبر از تو و جماعتی که عمر و عثمان نیز در میانشان بودند در خانه اش برای من بیعت نگرفت؟ مگر در زیر درخت که بیعت رضوان بود از شما برای من بیعت نگرفت؟ مگر روزی که درخانه ی ام سلمه نشسته بود از شما برای من بیعت نگرفت؟ مگر روز غدیر در بازگشت از حجت الوداع از شما برای من بیعت نگرفت؟ مگر شما همگی تان به پیامبر نگفتید که ما در فرمان خدا و پیامبر هستیم؟ و مگر پیامبر به شما نگفت که خدا و پیامبرش بر بیعت شما گواه هستند؟ و مگر شما همگی تان اقرار نکردید که خدا و پیامبر بر بیعت ما گواه هستند؟ و مگر پیامبر به شما نگفت که همگی تان گواه همدیگر باشید و حاضران به کسانی برسانند که غائبند، و هرکه اینرا شنیده به کسانی برساند که نشنیده است؟ و مگر شما

همگی برخواستید و به پیامبر و به من تبریک نگفتید، و مگر عمر نبود که برخاست و دست به شانه‌ی من زد و به من گفت: بخ بخ ای پسر ابوطالب! که امروز مولای من و مولای همه‌ی مؤمنان شده‌ای؟»

ابوبکر گفت: «یا امیرالمؤمنین! چیزهائی را به یادم آوردی که دلم می‌خواهد کاش پیامبر حاضر بود و از او هم می‌شنیدم.»

امیرالمؤمنین گفت: «اگر تو را به نزد پیامبر ببرم و تو پیامبر را به چشم خودت ببینی و او به زبان خودش به تو بگوید که تو به من ظلم کرده‌ای و حق مرا عصب کرده‌ای آنگاه حاضر خواهی بود که استعفا بدهی و خلافت را به من بسپاری؟»

ابوبکر گفت: «یا ابوالحسن! آیا چنین چیزش شدنی است؟»
علی گفت: «اگر خدا و پیامبرش را شاهد بگیری که وقتی به تو نشان دادم خلافت را به من بسپاری به تو نشان خواهم داد.»

ابوبکر گفت: «آری.»
پس امیرالمؤمنین دست ابوبکر را گرفته او را به مسجد قبا برد. وارد که شدند ابوبکر چشمش به پیامبر افتاد که تکیه به محراب زده نشسته بود. تا او را دید از هول بر زمین افتاد. پیامبر به او نهیب زده گفت: «سرت را برگردان ای گمراه رها کرده دین!» ابوبکر سرش را بلند کرده گفت: «لیک یا رسول الله! آیا پس از مردن هم زندگی هست؟» پیامبر گفت: «وای بر تو ای ابوبکر! خدا مردگان را زنده می‌کند و بر همه چیزی توانا است. چرا تعهدهائی که درباره‌ی علی در چهارمورد به خدا و پیامبر داده بودی را از یاد برده‌ای؟»

ابوبکر گفت: «یا رسول الله! من از یاد نبرده‌ام.»
پیامبر گفت: «پس چرا امروز که علی با تو بحث می‌کرد گفتی که به یاد نداری؛ و علی چنین و چنان گفت و تو چنین و چنان پاسخ دادی؟»

ابوبکر گفت: «یا رسول الله! آیا می‌شود که توبه کنم؟ آیا اگر این امر را به امیرالمؤمنین بسپارم خدا مرا خواهد بخشود؟»

پیامبر گفت: «آری، ای ابوبکر. من به تو ضمانت می‌دهم که اگر چنین کنی خدا تو را ببخشد.»

پس از آن پیامبر از دید ابوبکر غائب شد، و ابوبکر ملتسانه به دامن علی آویخت و گفت:
«یا امیرالمؤمنین از تو می‌خواهم که مرا ببخشائی. هم اکنون به مسجد پیامبر خواهم رفت و استعفا خواهم داد و همه‌ی آنچه را که دیده‌ام برای مردم بازخواهم گفت و این امر را به تو خواهم سپرد.»
علی به او گفت: «اگر شیطان رهایت کند من با تو هستم.»
ابوبکر گفت: «او اگر مرا رها نکند من او را رها خواهم کرد و برضد او خواهم بود.»
پس از آن هردو از مسجد قبا بیرون شده به مسجد پیامبر رفتند (مسجدی که قبر پیامبر در آن بود). ابوبکر رنگ به رنگ می‌شد و مردم حالتش را می‌دیدند و نمی‌دانستند که چه شده است. تا آنکه عمر آمد و او را دید و به او گفت: «ای خلیفه‌ی رسول الله! به کجا چنین شتابان؟»

عمر مفر متفکر مخالفین علی و شیعه :

در این سند بسیار جالب و خواندنی از زبان «امام صادق» ، ابوبکر، موجود بی چاره ای و آلت دستی است که برای به یاد آوردن عهد شکنی اش باید مجد را دو باره برای او زنده کرد. اکنون این مجد دو باره زنده شده است که تلاش می کند ابوبکر را به تابعیت از علی وادارد و این عمر است که دیگر بار با تدبیر خود او را منصرف می کند : در ادامه سند می آید :

(«گفت: «می‌خواهم به مسجد پیامبر بروم و به منبر بروم.» عمر گفت: «هنوز وقت نماز نیست.» ابوبکر گفت: «ولم کن، من نمی‌خواهم با تو حرف بزنم.» عمر گفت: «ای خلیفه‌ی رسول الله! آیا بهتر نیست که اول به خانه‌ات بروی و وضوئی بگیری و بعد به مسجد بروی؟» ابوبکر گفت:
«حرف بدی نزدی»، و به سوی خانه‌اش به راه افتاد و به علی گفت: «برو درکنار منبر بنشین تا من برگردم.»
علی گفت: «نگفتمت که شیطان تو را منصرف خواهد کرد؟»

عمر وقتی همراه ابوبکر می‌رفت موضوع رنگ به رنگ شدنش را از او پرسید، و ابوبکر ابتدا از ترس آنکه عمر وی را منصرف کند نمی‌خواست چیزی به او بگوید. ولی عمر آنقدر به او اصرار کرد و آنقدر او را با سخنهای نرمش ملایم کرد تا آنکه ابوبکر آنچه را در مسجد قبا از پیامبر دیده بود برایش تعریف کرد. عمر به او گفت: «مگر فراموش کرده‌ای که وقتی روزی ماه رمضان فرض شد و پیامبر گفته بود که هرکس روزه نرود و روزه‌اش را بخورد او را تازیانه خواهد زد، و فلانی و فلانی آمده بودند به دیدت و شنیدند که زنت به تو می‌گفت:
برخیز به درون اطاق برو که کسی از اصحاب مجد نشنود چه می‌کنی و چه می‌گوئی وگرنه مجد دستور خواهد داد سرت را ببرند، و تو به زنت گفتی: بلند شو خوراکم را بیاور و جامم را از خمر لبریز کن و به دستم بده، و فلانی و فلانی که برادرِ خانه‌ات ایستاده بودند اینها را شنیدند، و آنگاه تو جام خمر را سرکشیدی و این شعرها را خواندی:

پسر ابوبکیش به ما می‌گوید که زنده خواهیم شد.
استخوانهای پوسیده و نابودشده چه‌گونه زنده‌شدنی‌اند؟
این مرد حرفهای بی‌هوده‌ئی می‌زند و هرچه می‌گوید بی‌بنیاد و عوام‌فریب است.

آهای! کسی هست که به رحمان خبر بدهد که من روزه‌ی رمضان را نمی‌گیرم؟
و هرچه اساطیر به توسط مجد به ما وحی شده است را قبول ندارم؟
به الله بگو که جلو نوشیدنم را بگیرد، و به الله بگو که جلو غذا خوردنم را بگیرد.
حکیم وقتی دید که مردم خرنده‌شان را به افسار کرد.

و آنها که بر در بودند وقتی شنیدند که تو مجد را هجو می‌کنی به درون خانه ریختند و دیدند که جام مالامال در دست است و مست هستی. آنها به تو گفتند ای دشمن خدا با دستور رسول الله مخالفت می‌کنی؟ و تورا گرفته به نزد پیامبر بردند، و تو به پیامبر گفتی که دیشب شراب خورده‌ای و هنوز مست بوده‌ای و در مستی اینها را گفته‌ای و خودت خبر نداری که چه گفته‌ای. و مجد مردم را گرد آورد و نصیحت کرد که شما می‌دانید که خمر این‌گون به سرتان درمی‌آورد و بازهم می‌خورید؟»

عمر پس از یادآوری این داستان به ابوبکر گفت: «امروز تورا چه شده است که درحالی که می‌دانی که مجد يك جادوگری بیش نبود می‌خواهی به او ایمان بیاوری؟» ابوبکر گفت: «ای ابوحفص! همه‌چیز را به یادم آوردی. برو به پسر ابوطالب بگو که از منبر دور شود.» [همان، ۲۹ / ۳۶-۴۵]

در این جا روشن می‌شود که بر پایه روایت شیعه (که با واقعیت تاریخی و شناخته شده صدر اسلام انطباق دارد) رابطه مجد با یاران و حتی خلیفه آینده اش بر پایه زور و تهدید و اجبار به رعایت مقررات دین مجد بوده است. در زمان مجد نیز درست مانند همه دوره‌هایی که متولیان اسلام در قدرت بودند، اجرای اسلام از زور و تهدید و شلاق و شکنجه شرعی جدا نیست. این اجبار به مسلمان بودن و اکراه و تنفر ناشی از آن، دو سویه ناگزیر قطب ایمان و نفاق در اسلام و در هر دین و ایده ثلوثی است که بر پایه یک حقیقت فراگیر تلاش کند که واقعیت را به تسخیر ایده آل‌های خود در آورد. این تنش یکی از مهمترین موضوعات ادبیات کلاسیک فارسی است و حجم بزرگی از آن را در بر گرفته است. از این تجربه بی‌ایمانی سراسری و نفاق فراگیر می‌توان دریافت که اسلام حتی در اوج اقتدار خود نیز به سختی امکان تحمیل دستگاه اخلاقی خاص خود را به همه جامعه داشته و همواره در کنار خود، شکل‌گیری ارزش‌ها و دستگاه‌های اخلاقی دیگری را ضروری کرده است. پدیدار شدن ارزش‌های اخلاقی بر آمده از عرفان، جوانمردی و رندی در ادبیات کلاسیک فارسی به خوبی آشکار است. امروزه نیز مردم ایران با بازگشت به گستره و زنده کردن همه جانبه همین ارزش‌هاست که به دآوری اخلاقی در باره ملایان شیعه حاکم می‌پردازند.

جادوگری مجد :

در پاراگراف بالا نیز هم چون روایت‌های پیش‌تر می‌بینیم که ایمان ابوبکر به اسلام تا چه اندازه سست است که با یک یادآوری از «جادوگری» مجد فرو می‌ریزد.

داستان «جادوگری مجد» در روایت بعدی نیز می‌آید :

(«امام صادق گوید: ابوبکر را امیرالمؤمنین در کوچه گرفت و گفت: «مگر پیامبر به تو دستور نداد که در اطاعت من باشی؟» ابوبکر گفت: «اگر گفته بود حتما اطاعت می‌کردم. پیامبر چنین چیزی به من نگفته.» علی دست ابوبکر را گرفت و او را به مسجد قبا برد. ابوبکر دید که پیامبر زنده شده و در محراب نشسته است. علی به پیامبر گفت: «یا رسول الله! این ابوبکر می‌گوید که تو به او دستور نداده‌ای که در اطاعت من باشد.» پیامبر به ابوبکر گفت: «من گفتمت که از علی اطاعت کنی، این دستور من است و باید اطاعت کنی.» ابوبکر وحشت‌زده از مسجد بیرون رفت، و عمر را در راه دید و موضوع را به او بازگفت. عمر گفت: «بدیخت کسانی که امورشان را به دست آدمی مثل تو سپرده‌اند. آیا نمی‌دانی که این بنی‌هاشم چه جادوگرانی‌اند؟» [همان، ۲۹ / ۳۶]

این جا روشن می‌شود که بد بینی در میان یاران مجد به انتقال قدرت به خانواده مجد و بنی‌هاشم تا چه میزان با بی‌اعتباری مجد و ترس از او پیوند داشته است. این ترس ریشه در مضمون اصلی دعوت مجد به اسلام دارد.

مجد دعوت خود را به اسلام با این «آیه» از الله می‌آغازد که «ای جامه در سر کشیده، برخیز و بیم ده!» (قرآن ۷۴-۱ تر جمه عبدالمحمد آیتی، تهران سروش). این نخستین آیه قرآن روش و مضمون هراس افکنی الله را در سراسر این کتاب پایه می‌ریزد. مجد در بازگشت به اساطیر یهود، بیشترین تکیه را به این جنبه وحشت آفرینی قصص انبیاء می‌داد. و از این رو سر تاسر کتاب او قرآن از داستان‌های هولناک نوح و لوط و عاد و ثمود، نیز تهدیدهای دائمی الله به هر گونه مجازات ممکن انباشته است. وحشت آفرینی مهمترین ویژه‌گی تجربه دینی مجد است که زمینه ذهنی اصلی قرآن را به آشکارا تسخیر کرده است. ترس از جادوگری مجد شاید با این هراس افکنی بی‌رابطه نباشد. معاصران مجد تهدیدات الله در قرآن، و هراس افکنی بر پایه «علم الهی» در این کتاب را چنان بیگانه با تجربه دینی خود بی‌گانه می‌یافتند که به ضرورت جادوگری مجد می‌رسیدند. برای عرب باده نشین که در فرهنگ چند خدایی زیست می‌کرد، و هم زیستی خدایان و در نتیجه انسان‌ها را تجربه کرده بود ادعای یک حقیقتی بودن اسلام ادعایی ضد دینی و «جادوگرانه» می‌فهمید. همان گونه که چند سال بعدتر، ایرانیان در رو در رویی با اسلام، در آن نه یک دین که یک تجربه اهریمنی در لباس دین را می‌دیدند. شیعیان با بیان این که گروهی از نزدیک ترین یاران مجد او و یا بنی‌هاشم را به جادوگری متهم می‌کرده‌اند، (خواه چنین ادعایی درست باشد و خواه ساختگی و غرض‌ورزانه) بر گوشه تاریک شده دیگری از تاریخ اسلام،

آن گونه که می بایست و توانست بوده باشد ، روشنی می افکنند.

جادوگری مجد و معجزات علی :

در روایت بعدی داستان جادوگری بنی هاشم و مجد دو باره می آید:
(« امام صادق گوید: ابوبکر را امیرالمؤمنین در کوچه‌ئی گرفت و گفت: «مگر پیامبر وقتی زنده بود به تو دستور نداد که بر من به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام کنی؟» ابوبکر خواست انکار کند. امیرالمؤمنین گفت: «اگر يك گواه صادق بیاورم که این‌را به تو بگوید قبول می‌کنی؟» ابوبکر گفت: کیست؟ امیرالمؤمنین گفت: «پیامبر است.» پس دست ابوبکر را گرفته به مسجد پیامبر برد. پیامبر در محرابش نشسته بود، و به ابوبکر گفت: «ابوبکر! مگر به تو دستور نداده بودم که در فرمان علی باشی و او را امیرالمؤمنین بدانی؟» ابوبکر گفت: «بلی یا رسول الله.» پیامبر گفت: «خلافت را به علی بسپار و در فرمانش باش.» ابوبکر گفت: «چشم، چنین خواهم کرد.» پس رفت تا خلافت را به علی بسپارد. و رفت موضوع را به عمر بازگفت، و عمر به او گفت: «ای مرد! این یکی از جادوگری‌های بنی‌هاشم است، تو چرا ساده‌ای؟! آیا یاد نداری که يك‌روز همراه پیامبر بودیم و پیامبر به دوتا درخت دستور داد در کنار هم ایستادند و او رفت پشتشان قضای حاجت کرد؟» ابوبکر گفت: «حالا که این‌را گفتم یادم آمد که وقتی همراه او در غار بودم دستش را به دهانه‌ی غار کشید و تار عنکبوت آمد و دهانه‌ی غار را پوشاند. سپس به من گفت: آیا دلت می‌خواهد دریا را به تو نشان بدهم که جعفر ابن ابیطالب و یارانش در کشتی هستند؟ و دستی به چشم من کشید و ناگاه دریا را در ته غار دیدم و کشتی را که جعفر و یارانش سوار بودند. من آن‌روز فهمیدم که او جادوگر است و مردم را جادو می‌کند.» [۲۹ / ۲۳ - ۲۵])

در روایت های بعدی به روشنی این ادعای شیعه که امامت و نبوت از یک مقوله اند تکرار می شود. در یک روایت حتی الله نیز به شهادت فرا خوانده می شود تا ادعای امامت علی محکم شود ، و در دیگری بی ایمانی به او با کفر برابر است و باز در روایت های بعدی با علی به عنوان معجزه گر ظاهر می شود و در برابر چشم مردم جادوگری می کند :

(« از زبان امام صادق می‌خوانیم که الله وقتی آسمانها و زمین را آفرید دستور داد ندا بزنند که «اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله، اشهد ان عليا اميرالمؤمنين حقا»؛ و اینها را سه‌بار سه‌بار ندا زدند [همان، ۳۷ / ۲۹۵]. و از زبان او می‌خوانیم که نوشته‌ئی در پیرامون عرش با این عبارت پیچانده شده است: «منم الله که خدائی جز من نیست، مجد رسول الله است، علی امیرالمؤمنین است.» [همان، ۳۷ / ۳۰۲] و از زبان پیامبر می‌خوانیم که زیر عرش در لوح محفوظ نوشته است «علی ابن ابیطالب امیرالمؤمنین.» [همان، ۳۷ / ۲۹۹] و از زبان او می‌خوانیم که خدا در آغاز خلقت از همه‌ی مخلوقانش پیمان گرفت که علی را امیرالمؤمنین بدانند. الله به همگان گفت: «آیا من پروردگارتان نیستم؟ آیا مجد فرستاده‌ی من نیست؟ آیا علی امیرالمؤمنین نیست؟» همگان گفتند: چنین است. [همان، ۳۷ / ۳۰۶]

امام صادق گوید: عنوان امیرالمؤمنین را خدا به علی ابن ابیطالب اختصاص داده است، هرکس قبل و بعد از او این عنوان را بر خودش بگذارد کافر است [همان، ۵۲ / ۳۷۳].

عبدالله ابن عباس گوید: با پیامبر نشسته بودیم؛ علی آمد و گفت: «السلام عليك يا رسول الله.» پیامبر گفت: «وَعَلَيْكَ السَّلَام يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحِمَهُ اللَّهُ وَبَرَكَاتِهِ.» علی به پیامبر گفت: «در زندگی تو من امیرالمؤمنین نامیده شوم؟» پیامبر گفت: «آری! در زندگی من امیرالمؤمنین استی. ... یا علی! تو در آسمان امیرالمؤمنین استی. یا علی! تو در زمین امیرالمؤمنین استی. هرکس بعد از من بر تو پیشی بگیرد کافر است. هرکس بعد از من از تو عقب بماند کافر است. تو را در آسمانها نیز امیرالمؤمنین می‌نامند.» [همان، ۳۷ / ۳۰۷]

ادامه دارد

تاریخ نگارش : جمعه، 17/01/2003

آدرس پست الکترونیکی نگارنده : arjemandrad@yahoo.com

درج این نوشته در نشریات و تارنما های اینترنتی بدون تغییر آزاد است.

نویسنده از دریافت دیدگاه های خوانندگان شاد می شود.

ایرج ارجمند راد

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>

